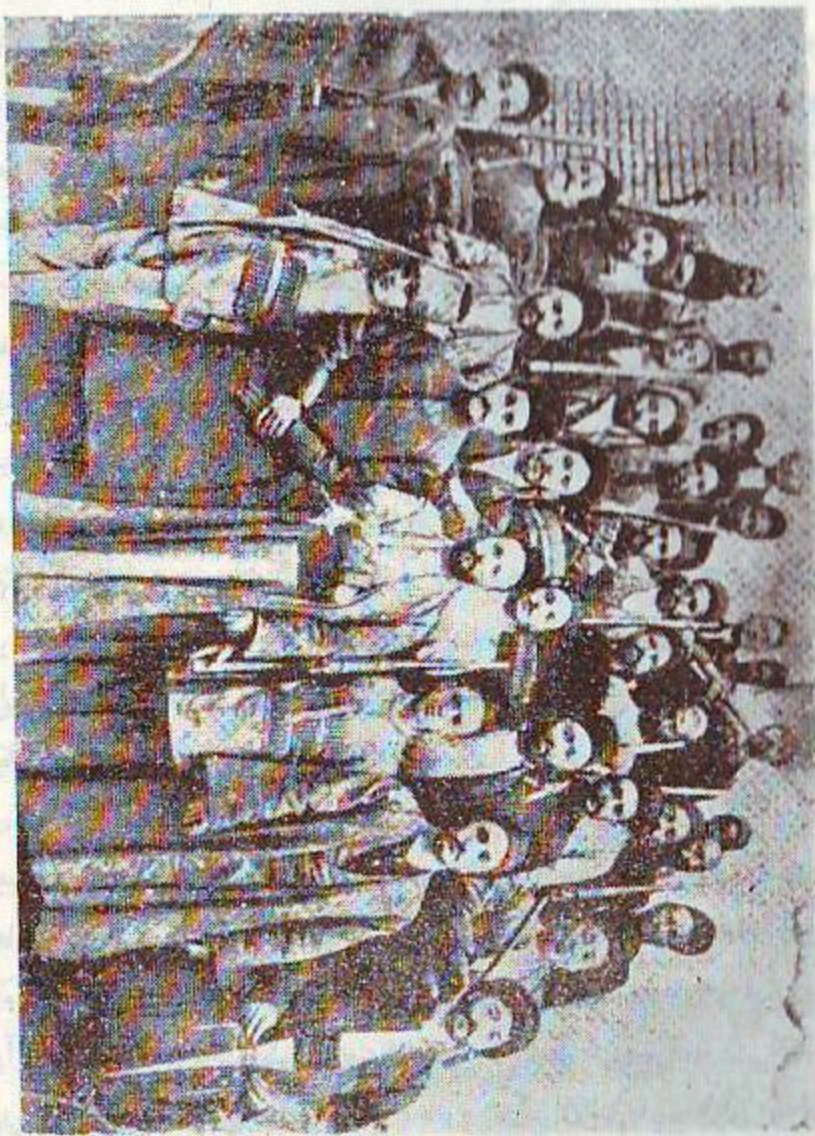


اینمرد بارها نام برده ایم و از کسانی است که همواره باید در تاریخ آزادی ایران یاد کرده شود .

او یکی از بنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز و از راهبران ایشان بوده و همیشه در سختی ها پای مردانگی پیش گزارده گره از کارها میکشود . در تابستان ۱۲۸۷ که رحیمخان بتبریز در آمد علی مسیو چون خانه اش در نوبر زیر پای سواران او بود از آنجا بیرون آمده بامیر خیز نزد ستارخان رفت و در آنجا یکی از پشتیبانان آن کرد آزادی این بود . با آنکه رحیمخان خانه او را بتاراج داد بروی مردانگیش نیامد و همچنان سرگرم کوشش میبود . پسر بزرگ او حاجی خان یکی از سردستان مجاهدان گردیده و از دلیران بنام شمرده میشد، چنانکه در جنگ روس یکی از پیشگامان او بود و چون او همراه امیر حشمت و دیگران بیرون رفت و خود علی مسیو تا این هنگام در گذشته بود روسیان کینه آن دو را از این دو نوجوان جستند . حسن و قدیر تفنگ بدوش می گرفتند و حسن گاهی بجنگ نیز می رفت ، ولی از ایشان با آن کمسالی چه بر میخواست و بهر حال در جنگ روس هیچیک پا در میان نداشتند و کناهار نبودند .

۹) آقا کریم برادر شیخ سلیم : اینمرد هیچ کاره بوده و در جنبش مشروطه پا در میان نداشت و تنها بگناه برادری شیخ سلیم گرفتارش کرده بودند و چنانکه نوشتیم از پای دار رهایش ساختند . این هنوز زنده و در تبریز است و چنین میگوید : ما را چون روز هشتم محرم گرفتار کردند بکونسولخانه و از آنجا بیاغ شمال بردند و چون دیگران را نیز آوردند شب دهم محرم بترجمانی بابایوف باز پرسها کردند و همه می گفتند : چرا گزاردید مجاهدان دست بجنگ باز کنند؟! .. دستگیران نیز پاسخ هایی میدادند ، و چون روز شد بگناه نزد ما آمده بآن هشت تن آگاهی دادند که بدار خواهند رفت و بمن گفتند تورا رها خواهیم کرد . میگوید : برای من نان آوردند ولی بآن هشت تن چیزی ندادند و تا هنگامیکه بدار رفتند همچنان ناشتا بودند .



۶۱ - این پیکره در سال ۱۲۸۶ (۱۳۱۵ قمری) برداشته شده و بسیاری از سردستانان مجاهدان ایلام در آن دیده می‌شوند.

آنکه در میانه ایستاده شادروان علی میبو و دو پسر با تفنگ در اینور و آنور او حسن و قده پسران او می‌باشند.

در آمدن صمد خان بشهر

روز یازدهم شهر همچنان پر شور و تکان میبود ، تن های بیروان هشت تن در سربازخانه همچنان از دار می آویخت و روسیان در آن پیرامون انبوه و آماده در تکان بودند و دسته هایی از مردم نیز بدیدن رفته و بر می گشتند ، روسیان از یکسو آزادیخواهان را بسته و دستگیر می کردند و باغ می بردند ، و از یکسو خانه تاراج می نمودند .

امروز صمد خان بشهر می رسید و مردم میبایست پیشواز کنند . روسیان نیز در سراسر راه از سربازخانه تا باغ صاحب دیوان سادات و قزاق بنگاهبانی می گماردند . یکی دو ساعت پس از نیمروز صمدخان بشهر رسید ، براسبی نشسته و شمشیری از دوش آویخته و هزار سوار از شاهسون و چاردولی و دیگران گردش را گرفته با این شکوه می آمد ، هنگامی که از خیابان می گذشت سادات و قزاق خانه باقرخان سالار را تاراج کرده بادوشهای پر بار دسته دسته از آنجا بیرون می آمدند ، نیز در همان هنگام میرجعفر پدر پیرشادروان میرهاشمخان را با دسته دیگری گرفتار کرده سادات و قزاق بمیان گرفته بیاب شمال می بردند .

صمد خان برای آنکه بد نهادی خود را بهمه نشان دهد بیست و اند تن را از آزادیخواهان که در باسمنج گرفتار کرده بود برخران پالانی نشانده با رسوایی بسیار از پشت سر خود همراه می آورد سادات و قزاق اینان را که میدیدند ریشخند میکردند ، دست میزدند ، از هیچ آزاری باز نمی ایستادند . بد خواهان مشروطه بد تراز آنان می-

نمودند. بیچارگان بر روی خر و هر هفت یا هشت تن بیک زنجیر بسته، در میان این شور و نادانی حالی می‌داشتند که دل هر غیرتمندی را آتش می‌زد.

ما تنها چند تن از آنان را می‌شناسیم که در اینجا یاد می‌کنیم و داستان‌شان را می‌نکاریم: مشهدی عباسعلی قند فروش که از خویشان سالار و از سردستانگان آزادیخواهی بود و ما نام او را در چند جا برده ایم. نایب محمد آقا نجار که از دلیران مجاهدان و از سردستانگان بنام بشمار می‌رفت و ما نام او و برادرش محمود را که روز نخست جنگ روس کشته گردید نگاشته ایم. میرزا احمد برادر دیگر نایب محمد آقا که از دستار بندان و خود مرد آرامی بود. میرزا علیخان امین تذکره سراب. مخاطب السلطان رئیس تلگراف سراب.

نایب محمد آقا و میرزا احمد و مشهدی عباسعلی را گویا روز نهم دیمه دستگیر کردند. چنانکه گفته ایم مردم خیابان از روز نخست رو بصد خان آوردند و پیش خود می‌گفتند او هر چه باشد باز ایرانیست و بهتر از روسیان می‌باشد. صد خان نیز بایشان نویدها داده روی خوشی مینمود. از اینرو مجاهدان آن کوی بیباک و بی پروا بیاسمنج آمد و شد میکردند و دسته‌های سینه‌زن از آنجا بیاسمنج می‌رفت. روز نهم مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا نیز رفتند، ولی چون خواستند باز کردند صد خان فرستاد هر سه را دستگیر کرده بر گردانیدند و با کسان دیگری که گرفته بودند در یک استبلی جا دادند.

امین تذکره و تلگرافچی سراب جز این گناهی نداشتند که با ملایبی در سراب دشمنی پیدا کرده و او بصد خان نامه نوشته و این دوتن را مشروطه خواه نشان داده و صد خان بها کم آنجا دستور فرستاده و او هر دورا دستگیر کرده بود. امین تذکره اکنون در تهران است و چنین می‌گوید: مرا چون گرفتند تا چند روزی در سراب نگه داشتند و آنچه توانستند پول ستندند. سپس همراه رئیس تلگراف روانه بیاسمنج ساختند که روز نهم با آنجا رسیدیم.

می‌گوید: چون بیاسمنج رسیدیم هنگامه بس شگفتی یافتیم و چون ما را نیز باستبل بردند نایب محمد آقا و دیگران را در آنجا دیدیم، فرایشان آنچه آزار و بد

رفتاری بود دروغ نمی گفتند ، پس از یکساعت مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را نزد صمد خان بردند و چون باز گشتند دیدیم سر و رویشان سراسر کوفته شده و زخمی گردیده ، بیچارگان را بسیار زده بودند ، پس از دیری کنده بسیار آورده آنجا ریختند که پپای های ما بزند و چون کسی پایش بزرگتر بود و کنده پایش نمیرفت با چکوی زده پا را در آن جا میدادند . آنشب را با سختی بسیار بسر بردیم . چون روز شد و آفتاب اندکی برخاست ناگهان آواز کوس و دهل بلند شد و آگهی آوردند که صمد خان بتبریز خواهد رفت ما نیز همراه او خواهیم بود ، و چون اندکی گذشت یکدسته خران پالانی را آورده ما را بر آنها نشانندند . سختی در اینجا بود که چون ما را سه دسته کرده هر هفت یا هشت تن را بیک زنجیر کشیده بودند در روی الاغها بهم بسته بودیم و چون یکی از آنها تند تر می رفت یا پس تر میماند مایه آزار همه میشد . در راه رییس تلگراف از خرافت نزدیک بود همه ما بقتیم ، با سختی بسیار او را سوار کردند ، بدینسان از پشت سر صمدخان و همراهان او می آمدیم ، و چون بنزدیکی شهر رسیدیم سالداتها که ما را میدیدند آواز بخنده و ریشخند بلند میکردند و بادست بگلوی خود مالیده از دور ما را نشان میدادند و میخواستند بپهمانند که ما را برای سر بردن میبرند . با این رسوایی بشهر در آمدیم ، مشهدی عباسعلی با آن گزندیکه دیده بود و با این خواری که میکشید خود را فراموش کرده پنادانی های پاره مردم افسوس می خورد . میرزا علی اکبر خان نویسنده کونسولخان روس که بر اسبی سوار و بر روی آن بخود می بالید مشهدی عباسعلی خود داری نتوانسته سخنان زشتی باو گفت .

بدینسان صمد خان بشهر در آمده و از جلو سر بازخانه گذشته و در ششکلان در باغ امیر نظام فرود آمد . دستگیران را دو دسته کرده چند تنی را از امین تذکره و رییس تلگراف سراب و دیگران در آنجا بزندان انداختند و دیگران را که نایب محمد آقا و برادرش و مشهدی عباسعلی در میان ایشان بود بیابغ شمال فرستادند . روسیان برای برانداختن ریشه آزادیخواهی از آذربایجان کسی بهتر از صمد خان نیافتندی . اینمرد بی اندازه خونخوار و بیباک و بد نهاد و از آنسوی بسیار کاردان

و توانا بود، از امروز که پایش بشهر رسید دژخویها که از چند روز باز در شهر آغاز شده بود دوباره بر گردید. گذشته از دسته هایی که همراه خود آورده بود در سراسر شهر هر چه از کهنه فراشان و درباریان بودند به نزدش شتافتند و چون کار دیگری نداشتند همه باآزار آزادیخواهان و خاندان های آنان پرداختند. کسانی که در آنروزها در تبریز نبوده و راسته ششکلان و جلوخان باغ امیر را با آن هیاهو و دژخویها ندیده باشند چه خواهند دانست.

امروز سالداتهادر خیابان و آن پیرامونها آنچه بد رفتاری و دژخویی میتوانستند میکردند. هر که را میدیدند میزدند و کلاه و عبا از سر و دوشش می ربودند. یکدسته از ملایان که بدیدن صمد خان رفته و از پس او از باسمنج باز می گشتند سالداتها آنان را بسیار زدند و آزار دریغ نگفتند.

در این چند روزه آنچه ما از آزار و گزند سالدات و قزاق و از هراس مردم نوشته ایم از ده یکی نیست. روزها که در کوچه ها و بازارها ریخته آن آزارها را می رسانیدند شبها نیز چون مردم در مسجدها گرد می آمدند اینان بمسجدها نیز رفته و در آنجاها نیز جیب ها و بغلها را تهی می ساختند و آزار دریغ نمی گفتند، گاهی برخی از زنان از ترس بچه می انداختند، اینگونه داستانهای دلخراش فراوان رخ میداد.

زردیک فرورفتن آفتاب تنهای ثقة الاسلام و دیگران را از دار گشاده بروی خاک انداختند. خاندانهاشان چون آگاه شدند رفته و آنها را بیرون آورده و شسته و کفن کرده و نماز خوانده و بخاک سپردند.

از روز چهارشنبه دوازدهم دیماه از یکسو روسیان کارهای خود را دنبال نمودند و از یکسو صمد خان بکار برخاست. روسیان بگناه بخانه شاد روان حاج محمد بالا ریخته بتاراج پرداختند. این مرد یکی از بازرگانان و توانگران بشمار می رفت و دارای بسیاروخانه باشکوهی داشت. و چون مرد غیرتمند و کاردانی بود و از آغاز جنبش مشروطه از هواداری باز نایستاده و دو پسر او بنام مشهدی احمد آقا و آقازین العابدین در میان مجاهدان بودند و از دلیران ایشان بشمار میرفتند، نیز شیخ سلیمان برادر او

از پیشنهادان بنام و خود از هواداران پابرجای آزادی بود و نگاه با نوبری خویشاوندی داشتند، از اینرو خاندان ایشان یکی از کانونهای آزادیخواهی شمرده می شد و این بود که روسیان کینه با ایشان داشتند و خانه شان را تاراج کردند و آنچه بود با جاروب یغما روفتند. سپس نیز نارنجک و دینامیت گزارده آن را از بن بر انداختند. نیز این روز خانه حاج ابوالقاسم دلال را در کوچه صدر که گفتیم امیر حشمت در آنجا می نشست و روز نخست جنگ روسیان آنجا را گرد فرو گرفتند و از باغ شمال با آنجا گلوله باریدند ولی امیر حشمت با کسان خود جنگ کنان بیرون آمد و روسیان را پیرا کند و راه باز کرده خود را بعالی قاپو رسانید، باین کینه روسیان آنجا راهم یغما کردند و سپس با دینامیت از بن بر انداخته .

نیز خانه های حاج نصرالله خسروشاهی را که از بازرگانان توانگر بود بکنه همسایگی آنجا تاراج و ویران کردند .

نیز خانه های سالار را که دیروز یغما کرده و آنهمه کالچال و افزار برده بودند امروز با دینامیت بر انداختند .

نیز خانه کربلایی حسین فشنگچی را در دوجی یغما کرده سپس بر انداختند ، خود کربلایی حسین آقا گریخته و جان بدر برده بود .

نیز خانه های ستارخان سردار را در امیر خیز تاراج کرده و آن همه فرش و کالچالهای فراوان که در آنچند ساله اندوخته بوده بردند و سپس با دینامیت خانه ها را ویران ساختند .

از هر گوشه شهر آواز بر انداختن خانه ها شنیده میشد، در چنین هنگام اندوهناکی در باریان کهن و ملایان و دیگران دسته دسته بدیدن صمدخان میشتافتند و کوجهها پر از آمد و شد میبود ، نادانان از اینکه بار دیگر بازار گرمی پیدا کرده اند شادمانی می نمودند .

امروز دوساعت پیش از فرو رفتن آفتاب باز روسیان چهار کس را در سر باز خانه بیای دار آوردند . بدینسان : (۱) حاج محمد علی میلانی - (۲) رضا قلی مارالانی - (۳) محمد تقی بیگ خیابانی - (۴) نایب عبدالاحد بنایی . حاج محمد علی را بنام آنکه بیگناه شناخته

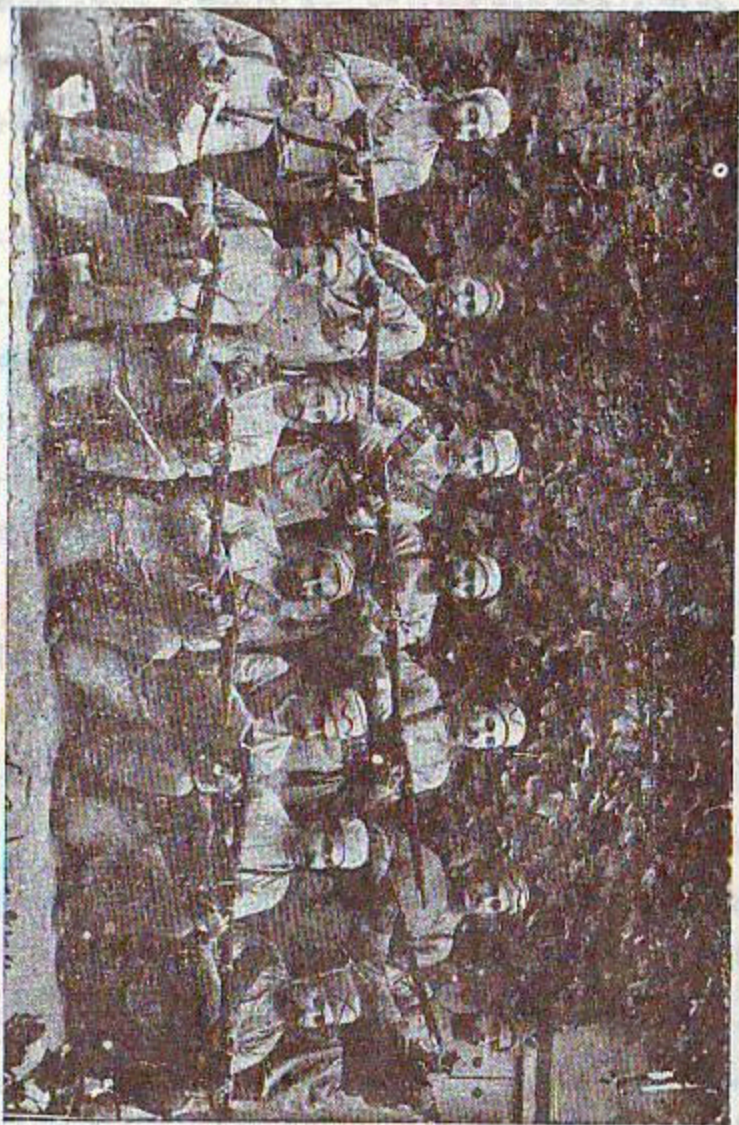
شده از پای دارها ساختند ولی آن سه تن را یکی پس از دیگری بروی کرسی برده و ریسمان بگردن انداختند و بیجان گردانیدند. (*)

گویا میلانی را گرفته بوده اند تنها برای آنکه از پای دارهای سازندوچنین وانمایند که کناهار و بیگناه را از هم بازمی شناسند. شاید با خودش نیز آن را گفته بودند، و گرنه ماچنین کسی را در میان آزادیخواهان و سر جنبانان مشروطه نمی شناسیم. اما آن سه تن: عبدالاحد بیک یکی از سردستانان مجاهدان بود که از بناب از دست صمد خان گریخته و تبریز آمده بود. سپس نیز در شهر بانی یکی از سران به شمار میرفت. رضاقلی نخست از دسته موزیکانچی بوده و سپس بمیان مجاهدان آمده بود، از محمد تقی بیک آگاهی درستی نداریم، اینان دسته دوم از کشتگان روسیان بودند. روز سیزدهم عمارت ظفر السلطنه را که گفتیم جایگاه انجمن ایالتی بود و چند روز پیش مردم تاراج کرده بودند روسیان آنرا نیز با دینامیت بر انداختند.

امروز یک کار سخت از آن دبیرستانها بود. چنانکه گفتیم تبریز در آن پنج سال باندازه پنجاه سال پیش آمده و دبیرستانهای بس بزرگ و باشکوهی داشت که همه را بازرگانان و دیگران با پولهای خود بنیاد نهاده بودند، کنون اینها چه بایستی کنند؟ بدخواهان مشروطه همگی با آنها دشمنی داشتند و ملایان درسهای آنها را بیدینی می شماردند، کنون با چیرگی که این دسته ها را بود دبیرستانها چه بایستی شود؟ از روزیکه جنگ برخاست همگی اینها بست و سپس نیز تاسوعا و عاشورا رسید که میبایست بسته بماند. ولی امروز میبایست باز شود و از آنسوی بیم سختی می رفت. این بود تا کزیر شدند همچون مکتبهای کهن بمسجدها پناهند، و هر یکی مسجد بزرگی را در نزدیکی خود پیدا کرده شاگردان را با نجا کشیدند و بروی حصیر نشاندند، نیز درسهای جغرافی و زبانهای اروپایی و مانند اینها را که ملایان از نادانی مایه بیدینی می شمارند رها کردند، پیداست با چه سختی روز می گزاردند. تا چندی بدینسان بودند تا دانسته شد روسیان و صمد خان را با آنها دشمنی نیست و ملایان نیز در تنهایی کاری نتوانند. این بود دوباره بسر جاهاى خود باز گردیدند.

(*) این داستان از یادداشت های اردبیلی برداشته شده خود ما در آن باره آگاهی نداریم.

از روز های چهاردهم و پانزدهم دیماه داستانی در یاد ندارم ، جز اینکه از روز چهاردهم بازارها سراسر باز شده مردم بداد و ستد پرداختند . روز شانزدهم رفتار بس زشتی از ملایان پدیدار شد . چنانکه گفتیم اینان میدان یافته از نا آگاهی که از



۲۵ - این یکره در بهار سال ۱۲۸۸ برداشته شده ، کسانیکه در آن دیده میشوند از پیشاموریان باسکرونا بودند و این یکره را پس از کشته شدن اوربواتته بهارش در آمویسکارستانه اند . و چون آقا محمد ابراهیم را (هشتمین کسی از دست راست در یکره) در رخت میبهدی نشان میدهند آن را درازجا آورده اند .

هیچ جا و از هیچ چیز آگاهی نداشتند و از خود خواهی که جز پیشرفت کار خود را نمیخواستند در چنان هنگام گرفتاری بجنب و جوشهایی برمیخواستند که همه بزیان

کشور و همه مایه رسوایی بود و از نادانی چنین می‌پنداشتند دین را که مشروطه از میان برده زنده می‌سازند. درجاییکه می‌بایست به‌تثقه‌الاسلام و یازان بیگناه او که در دست دشمنان کشور کشته شده بودند بگریزند و مردم را بر روسیان بشورانند و بشکیبایی و مردانگی وادارند از چند روز پیش بر آن شده بودند که برای مایانی که در کشا کشهای مشروطه خواهی کشته شده بودند ختم برپا کنند و مردم را بچنین کار بیجایی و امیداشتند. نخست کوی سرخاب بدین کار برخاست و این روز دسته «فاتحه خوانچی» (*) از آن کوی بازار آمد. بدینسان که میر قربان گچیز و سیف‌السادات که دوتن از بدخواهان بنام مشروطه بودند با چند سید دیگر جلو افتاده، و دوتن سید با درفش های سیاه در دست از پی ایشان می‌آمدند و چاوشی از پشت سرایشان با آواز بلند شعرهای دلسوز سوگواری می‌خواند و از پی او ملاحسن فاتحه خوانچی سواره می‌آمد که چون بسر چهار سویی می‌رسید همگی می‌ایستادند و ملاحسن آواز بر می‌داشت:

«شهدای راه شریعت غرا، و جانفشانان طریقت ملت بیضاء، حضرت مستطاب
آقای آقا شیخ فضل‌الله نوری مقیم تهران، حاجی خماسی رشتی مقیم
رشت، آخوند ملا قربانعلی زنجانی، فاضل قزوینی، آقا شیخ جلیل
سنقری، آقا میرزا ابراهیم خویی و سایر شهدا و سادات سرخاب و محله
شتربان ...» (***)

بدینسان بازارها را می‌گردیدند و کینه مردم را با آزادیخواهان هر چه بیشتر می‌کردانیدند. این از کوی سرخاب بود که یکروز ونیم ختم برپا کردند و دیگران

(*) در تبریز چون مرد بنامی مردی و خواستندی ختمی با بگفته خودشان «فاتحه خوانی» بر پا کنند مردمی را که فاتحه خوانچی امیدندی بازار فرستادندی و او بر روی اسب بازارها را گردیدی و بر سر چهار سوها ایستاده با آواز بلند نام مرده را با ستایشهایی از او بر زبان راندی و جایگاه فاتحه خوانی را باز نمودی. اگر مرده یکی از برجستگان بودی بدک و بیرق نیز همراه او فرستادندی.

(**) این جماعه‌ها را اردیبه‌لی یادداشت کرده، این کسان همگی از ملایان بنام و از کشتگان در دست آزادخواهان بودند که ما داستان هر یکی را در جای خود آورده ایم (فاضل قزوینی حاج میرزا مسعود است) •
بجز از شیخ جلیل سنقری که بادی از او نکرده ایم و اکنون هم پیش از این نمیدانیم که ملای سنقر بوده و در سال دوم مشروطه به‌شکام بیرون آمدن از کرمانه کشته شده و نمیدانیم کشتگان که بوده اند و از بهر چه او را کشته اند •

دسته دسته با آنجا می رفتند و مسجد و پیرامونش همه پر میبود. روضه خوانان بمنبر رفته آنچه میخواستند از مشروطه و مشروطه خواهان بد می گفتند و رسوایی و نادانی را از اندازه بیرون میکردند.

دو روز دیگر نوبت بکوی دوجی رسید: از آنجا نیز دسته فاتحه خوانچی بازار آمد و همان نادانیها دوباره انجام گرفت. پس از آن نوه حاج میرزا جواد در مسجد بزرگ آدینه ختم گذاشت. پس از آن در کوی ششکلان ختم گزارند. چون نمیخواهیم از یکایک آنها سخن رانیم در اینجا فهرست وار شمرده ایم.

با آن غیر تمندی و کاردانی که از شادروانان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی و طباطبائی و بهبهانی و حاج سید عبدالحسین لاری پدیدار شده و با آن مردانگی و بزرگواری که از ثقة الاسلام نمودار گردیده بود این سبکسریها و نادانیها از اینان بس زشت مینمود.

این روز دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب روسیان بار دیگر دسته ای را بدار زدند، ولی این بار سر بازخانه را رها کرده «قم باغی» را که جایی در پشت باغ شمال میباشد برای آدم کشیهای خود برگزیده بودند.

چنانکه گفتیم نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی و میرزا احمد را که صمدخان با آن رسوایی شهر آورد هر سه را بدست روسیان سپرد. نیز گرفتاری حاجی علی دوا فروش را یاد کردیم. او را نیز بیباغ شمال فرستادند. روسیان اینان را با میرزا احمد سهیلی و محمد خان و کریمخان دو برادر زاده ستارخان که آنان را هم دستگیر کرده بودند یکدسته ساخته امروز بدآوری کشیدند بدینسان که از هر یکی پرسشهایی کرده و سپس به نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی گفتند شما یگانهاید و رها خواهید کردید و بآن پنج تن دیگر آگاهی دادند که بدار کشیده خواهید شد. لیکن میرزا احمد را نیز از پای دار رها کردند. و چون این داستان شگفتی و خود نمونه نیکی از رسیدگی داوران روس میباشد اینست در اینجا می نگاریم.

چنانکه گفته ایم مشهدی عباسعلی از خویشان سالار و از پیشروان آزادی بود و نایب محمد آقا و دو برادرش از سران مجاهدان بشمار میرفتند که یک برادرش در

جنگ های سال ۱۲۸۸ کشته شده و دیگری نیز (نایب محمود) روز نخست جنگ روس از پا افتاد. نایب محمد آقا در آن جنگ از پیشگامان میبود، لیکن روسیان گویا اینها را نمیدانسته اند و اینست او را با مشهدی عباسعلی کنار میکنند ولی میرزا احمد را که مرد کناره گیری بود کناهاکار میگیرند و دار زدن میخواهند، از این پیداست که چگونه رسیدگی میکرده اند.

از آنسوی جوانمردی نایب محمد آقا را نگرید: همینکه روسیان این آگاهی را میدهند بیچاره میرزا احمد تنش میلرزد و مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا سخت بگریه می افتند، يك مادام روسی در کنار دریاچه باغ می ایستاده، محمد آقا دویده دامن او را می گیرد و گریان چنین میگوید: «مادام تفنگ را من برداشته ام و باروسیان من جنگیده ام سزاوار کشته شدن من میباشم، این برادر من مکتبدار بیچاره ای بیش نیست بخطا او را بجای من گرفته اند، شما کاری کنید که مرا بکشند او را رها کنند...» مادام گویا زن فرمانده روسی بوده و ترکی را نیز می فهمیده، از این گفته های نایب محمد آقا و از گریه و ناله او و مشهدی عباسعلی سخت تکان می خورد و دلش بحال آنان می سوزد و در زمان بدرون می رود که میرزا احمد را رها گرداند. لیکن در اینمیان يك افسری با رأی داوران در دست با يك دسته سالدات همگی هفت تن را جلو انداخته بسوی قم باغی میرانند. بیچاره میرزا احمد دل بمرگ نهاده با پای لرزان راه می پیموده و چون از ترس یا از چه راه دیگری پیاپی سرفه می کرده یکی از سالداتها با ته تفنگ سخت بکمر او می زند چنانکه نزدیک میشود از پا افتد ولی از ترس خود داری مینماید، بدینسان همگی را بیای دار میرسانند. آن افسر رأی داوران را خوانده و ترجمه میکند و سپس آنانی را که بدار خواستندی رفت یکایک نام می برد: يك محمدخان، دوم کریمخان، سوم حاج علی دوا فروش، چهارم میرزا احمد سهیلی، پنجم میرزا احمد خیابانی ...

همینکه باین نام میرسد افسری از پشت سر آواز بر میدارد: «میرزا احمد خیابانی را باهمراهِ اتور بخشیده اند... آزاد است برود..»
بیچاره میرزا احمد نیمه جان همراه برادرش و مشهدی عباسعلی راه بر میگیرند

و از آنسوی بیابان بخانه های خود بر میگردند. میرزا احمد از کردند نه تفنگ تا دبری با عصا راه میرفتی. (*) داستان مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را هم خواهیم آورد. اما چهار تن را چنانکه گفتیم یکا یک بدار کشیدند و ما باید از هر کدام سخنانی بنگاریم:

(۱) محمد خان امیر تومان: این جوان برادر زاده ستارخان بود. پدر او اسماعیل خان را بفرمان محمد علی میرزا پیش از داستان مشروطه سر بریده بودند و آن داستان شگفتی دارد. این جوان زیر دست عمویش بزرگ شده و اینست در جنگ های سال ۱۲۸۷ نیز در پیرامون او می بود و دلیرها مینمود تا در جنگی گلوله توپ پایش را خرد کرد. چنانکه ناگزیر شدند آن را ببرند و پای چوبین بجایش گزارند چنانکه اینها را در جای خود نگاشته ایم، پس از این پیش آمد بود که نام امیر تومان باو دادند و ستارخان و دیگران همیشه دلسوزانه باوی رفتار میکردند.

(۲) کریمخان: پسر برادر دیگر ستارخان بود. او نیز در جنگهای عمویش نزد او بودی و دلیرها نمودی، ولی در جنگ باروس او و محمدخان هیچیک پادرمیان نداشتند و این بود بیم نمیکردند و چون صمدخان بشهر آمد بدیدن او رفتند، صمدخان نیز نوازش در بیع نکفت، لیکن چون از نزد او بر می گشتند بدنهادانی هر دورا گرفتار کرده بدست روسیان سپردند.

(۳) حاجی علی دوافروش: اینمرد هم از کسانیست که باید نامش در تاریخ مشروطه جاویدان ماند، چنانکه از نامش پیداست پیشه دوافروشی داشت و پیش از جنبش مشروطه چون از شیمی اندکی آگاه بود و برای آتشبازیهای دولتی آتشهای رنگارنگ آماده کردی از این راه بدستگاه محمد علیمیرزا بستگی داشت و تزد او ارجمند بود. با اینهمه چون جنبش مشروطه پیدا شد یکی از پیشگامان او بود و بهمدستی علی مسیو و حاج رسول صدقیانی و دیگران دسته مجاهدان تبریز را با آن شکوه و سامان پدید آورده و انجمن نهانی بنام «مرکز غیبی» برپا کرده و آن دسته را براه انداختند.

(*) این سرگذشت از زبان خود میرزا احمد و نایب محمد آقا است که پس از بیرون آمدن از باغ

این نمونه‌ای از اندازه‌گردانی و کوشش ایشان است. خوانندگان این تاریخ میدانند که چون در سال ۱۲۸۷ محمد علی میرزا مشروطه را بر انداخت ایستادگی شیر دلانه تبریز دوباره آنرا باز کردانید. این ایستادگی تبریز نیز نتیجه دلیریها و جانبازیهای



۱۶- یکشنبه آذربایجان با زلفای خود در باغ شاد

ستارخان و باقر خان و مجاهدان و اینها همه میوه کوششهای بخردانه و غیرتمندانه حاج علی و یارانش بود. بیهوده نمیگوییم: باید نام حاج علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند.

اینان بدینسان پاکدلانه و غیرتمندانه می کوشیدند یکدسته هم در پیرامون

آنان دغلكارانه می جنبیدند و در پی هوسهای بدنهادانه خود میبودند ، اینست همه آن کوششها را بی نتیجه می گردانیدند .

شادروان حاجی علی با این جایگاهی که میان آزادیخواهان داشت تا میتوانست خود را کنار میگرفت . با اینهمه نامش همیشه بر زبانها می رفت و یکی از سردستان ارجدار شمرده میشد . این بود در سال ۱۲۸۸ که پس از آمدن روسیان بتبریز سردار و سالار بشهبندری عثمانی پناهندند او و شادروان علی مسیو نیز با ایشان بودند تا با ایشان بیرون آمدند . ولی در جنگ با روس گویا او دست نداشت و این بود از شهر نگر یخت ، و چون با فرمانده قزاقان ایرانی که دستد ای در تبریز بودند دوستی داشت بمیانجیگری او بکونسولخانه روس راه یافتد و از میلار زینهار برای خویش گرفت . ولی چون صمد خان شهر در آمد کسانش او را نیز گرفتند و با زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا بباغ شمال فرستادند ، روسیان نیز که بر چنان کسان غیرتمندی هرگز نمی بخشودند او را زنده نگرارندند .

در همان روزها بد خانه اش هم ریختند و تاراج کردند سپس نیز با دینامیت آن را ویرانه گردانیدند .

۴) میرزا احمد سهیلی : این جوان پیش از مشروطه در بازار داد و ستد کردی ، ولی جوان با فهمی بود که گویا کتابی نیز از شعر های پراکنده گرد آورده و بچاپ رسانیده . هم گویا خود او شعر می سروده و "سهیلی" نام شعری او بوده . سپس در جنبش مشروطه او نیز پا در میان میداشت و چون روزنامه شفق آغاز شد یکی از نویسندگانش بود . لیکن نخستین بار که بنام گردید هنگامی بود که در تابستان سال ۱۲۹۰ صمد خان باهنگ تبریز بیاسنج آمد و در تبریز مجاهدان بنگهداری شهر برخاستند و بآمدگی میکوشیدند و روسیان برای آنکه کار را برایشان دشوار گردانند آکھی فرستادند که باید جز سپاهیان دولتی کس دیگری تفنگ بدست نگیرد و انجمن ایالتی خواست بمجاهدان رختهای یکرنگ و یکسان بیوشاند و دسته های بسامانی پدید آورد چون در تبریز در آن هنگام سختی پارچه یکرنگ باندازه در بایست بدست نمی آمد این سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانیدند تا از آنجا پارچه خریداری کند ، جوان

غیر نمنند چاپخانه به نفلیس رفته و آنچه می بایست خریدند و فرستاده و خود نیز بازگشت. از این کار نام او بر زبانها افتاده و همانا بهمین گناه بود که روسیان زنده اش نکزاردند.

اینست آنچه ما از این چهار تن می شناسیم، اینان گروه سوم از کشتگان بادست روسیان بودند.

روز دو شنبه هفدهم چه روسیان و چه صمد خان سرگرم کارهای خود بودند. این روز حاج میرزا حسن مجتهد بشهر می آمد و مردم می بایست پیشواز کنند گذشته از بستگان و هواداران خود اودسته هایی نیز از ترس تا کند رود پیش رفته بودند و پس از نیمروز بازارها بسته و همگی مردم دسته دسته رو بسوی خیابان آوردند. مردم فراملك بدانسانکه در سال ۱۲۸۷ در بازگشتن مجتهد از تهران کرده بودند هواداری بی اندازه مینمودند و از خود نمایی باز نمی ایستادند، این بار نیز تخت روان او را بدوش کشیدند و با همهمه و هیاهوی فراوان از خیابان گذرانیدند. یکساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود که او را بجایش رسانیدند، امام جمعه یکی دو روز جلوتر از او بشهر درآمد و مردم او را نیز پیشواز کرده بودند، ولی ما چون روزش را نمی دانیم آن را یاد نکرده ایم. همچنین میرزا صادق آقا و برادرش در همین روزها بشهر بازگشتند.

آدمکشیمهای صمدخان

چنانکه دیدیم صمد خان را روسیان بشهر آوردند تا بدست او کارهای خود را انجام دهند ولی چنین وانمودند که مردم او را خواسته اند. دولت ایران او را نپذیرفت و چنانکه خواهیم آورد بدر آمدن او تبریز و کارهای دیگر روسیان خرسندی نداد و رنجیدگی نمود و داستان کشتن نقه الاسلام تا دیری زمینه گفتگو بود. ولی روسیان ارجی باینها نگزاردند و همچنان در پی کارهای خود بودند و دولت انگلیس که این زمان در برابر در رفتاریهای روسیان در ایران بخاموشی گرایده بود در این باره هم خاموش ماند، چیزی بکه هست چون این هنگام محمد علیمیرزا در ایران درنگ داشت و هنوز از تاج و تخت بیکبار نومید نشده بود و صمد خان از هواداران او بشمار میرفت انگلیسیان این اندازه خواستار شدند که صمد خان از آن هواداری دست بردارد، نیز بنا خرسندی دولت ایران این اندازه ارج نهادند که بکونسول خود در تبریز دستور دادند تا دولت ایران صمد خان را شناخته از پذیراییها و پیوستگی های رسمی با او خودداری نماید.

اما پیوستگیهای صمد خان با روسیان و کارهاییکه برای ایشان میکرد چنانکه گفتیم از روز نخست چه خود او و چه کسانی جز با دستور میلر و ودنسکی رفتار نمیکردند و صمد خان از زمانیکه بشهر رسید تا چند روز خود او کسی را نمیکشت و تنها بگرفتن و بند کردن و پول طلبیدن بس مینهود و کسانی را که میگرفت و کشتنی می پنداشت بیاعتماد می فرستاد چنانکه با حاج علی و دیگران این رفتار را کرد.

لیکن پس از یک هفته خود او نیز بکشتن برخاست و کشتار گاه دیگری هم او بر پا کرد.

ما درست نمیدانیم چه رازی میانه او و روسیان بوده و چه کسانی را آنان بایستی کشتند و یا این بایستی کشد، و رویهمرفته می توان گفت کسانی را این می کشت که راه سیاست نداشته بودند، هر چه هست ما کارهای او را با کارهای روسیان جدا از هم نگردانیده پیش آمده ها را بدانسان که از روی تاریخ روز بروز می نگاشتیم خواهیم نکاشت:

روز سه شنبه هجدهم دیماه (*) با دستور صمد خان نایب یوسف حکماواری را در میدان و بجوبه سر بریدند، این نخستین آدمکشی او و از دلخراشترین داستانهای تاریخ مشروطه میباشد. در بخشهای گذشته بارها نام نایب یوسف را برده و دشمنیهای او را با نایب عباس نوشتند و داستان دستگیری او را با دست روسیان یاد کرده ایم. چون از آن دستگیری رها گردید چون در جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ خانه هایی را تاراج کرده بود و خداوندان آنها دارایی خود را میخواستند و کونسول روس از ایشان پشتیبانی می نمود شهر بانی او را گرفتار کرد و چند ماهی نیز در زندان شهر بانی میزیست تا از آنجا نیز رها گردید و کوبا در سایه این فشارها بود که پا از میان مجاهدان پس گزاشت و در جنگ با روسیان دستی نداشت. از اینرو روسیان با او کاری نداشتند، ولی صمد خان که او را نیک می شناخت و از داستان کشتن مادر عباس آگاه بود بیگمان او را زنده نگذاشتی و خود یوسف این را می دانست، با اینحال دانسته نیست بهر چه از شهر بیرون رفت و باین بس کرد که در خانه خویش نشیند و رونهان کند و این شکفتن که بآن نیز تساب نیآورده پس از آنکه چهار پنجروز نهان می بود بیرون آمده خود را بخانه عباسعلی نامی انداخت و ازو درخواست که ویرا بدر خانه صمد خان رساند. عباسعلی سر کشی چشمه های حاج نظام الدوله را داشت و چون صمد خان در خانه حاج نظام الدوله (باغ امیر) فرود آمده بود و این عباسعلی بآنجا

(*) در یادداشت اردبیلی کشتن او را در روز شانزدهم نوشته ولی پیدا است که او آگاهی درستی نداشته و پس آن را شنیده. من نیک یاد دارم که کشتن او روز فردای درآمدن حاج میرزا حسن بشیرزاد بود.

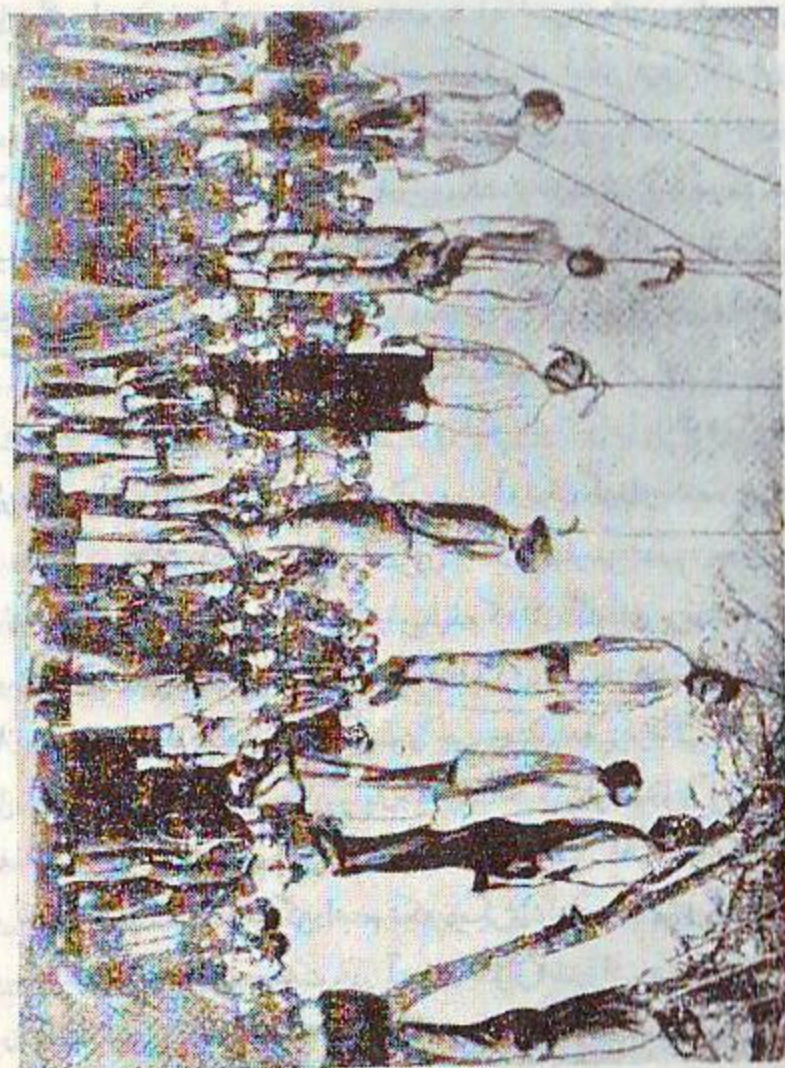
آمد و شد میکرد بدبخت خون گرفته می پنداشت مگر با پایمردی حاج نظام الدوله از کشته شدن رها کرد. ولی همینکه عباسعلی چگونگی را بکسان صمد خان آگاهی داد و با دستور او یوسف را در درشکه نشاند به باغ امیر رسانید یکسر بزندانش فرستادند. ما نمی دانیم آن شب را چه رفتاری با او کردند لیکن فردا بگاه او را بیرون آوردند و کاظم برادر کوچک عباس که بجای برادرانش در دستگاه صمد خان می بود یوسف را باو سپردند که برده به خون مادرش بکشد و دژخیمی بنام محمد همراه او گردانیدند. صمد خان دستور داده بود او را دو تکه کنند و هر تکه اش را از جای دیگری آویزند. بدینسان او را تا میدان و بجویه آوردند و در آنجا که چندین راه بهم میرسد و گذرگاه همکماواریان می باشد نگاه داشتند. دژخیم نخست سر او را برید و هنوز جانش در ترفته از جلو دکان نانوایی سرنگون آویخته یک پایش را بایک نیم تنش تا کمر جدا گردانید و آن را از جلو دکان دیگری در روبرو آویزان گردانید.

داستان بس دلخراشی بود، من آنروز از همکماوار می آمدم، چون بویجویه رسیدم در نزدیکیهای میدان آنجا مردم را میدیدم که بازنگهای پریده و حال پریشیده از جلوم تند می گذرند و تو گویی از یک چیزی میگریزند، دانستم کاری پیش آمده و چون از دروازه (*) پا بمیدان نهادم در سویی چپ چشمم بچیز بزرگی افتاد که از جلو نانوایی آویزان و خون از او می چکد و پارچه سفید خون آلودی روی آن کشیده شده (یوسف پیراهن وزیر شلواری سفید و بلندی بتن می داشته که با همانها کشته و دو تکه اش کرده بودند). چشم بر گردانیدم تکه دیگری را بهمان گونه در روبرو دیدم. سخت یکه خوردم و ندانستم چیست، در آنمیان آواز کاظم را شنیدم: «عمواغلی! خون مادرم را گرفتم ...» دانستم یوسف است و دو تکه اش کرده اند. نایستادم و بشتاب از آنجا دور شدم. کاظم چند گامی دنبالم کرد و سخنانی میگفت، ولی من باو نپرداختم روپس نگردانیدم و هنگام پسین نیز از آن راه باز نگشتم و هنوز پس از بیست و هشت سال آنحال دلخراش را فراموش نکرده ام.

(*) در روزهای جنگ به همه سرکوبها دروازه گزارده بودند و در بویجویه نیز در آنجا که بمیدان

می رسید دروازه بود و تا آن هنگام برداشته بودند.

از روز های چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه داستانی جداگانه در یاد نمیدارم جز اینکه جستجوی خانه ها و گرفتن آزادیخواهان همچنان پیش می رفت ، زندانها چه



۲۶- پیکره شادروان تقی‌اسلام و دیگران بالای دار
 از راست: بیچ (۱) قدیر (۲) شیاء العلماء (۳) دایی او (۴) صادق‌الملک (۵) تقی‌اسلام
 (۶) آقا محمد ابراهیم (۷) حسن (۸) شیخ سایم.

در باغشمال و چه در باغ امیر پر بود ، روسیان در جاهایی که نشیمن گرفته بودند، از عالی قاپو و جبهه خانه و پستخانه و شهربانی و دیگر اداره ها ، از کندن و شکستن و ویران